

# من و جهان

جهان بیدار و من خوابم  
ز شبنم آفتاب بامدادی قصه مهتاب می‌پرد  
طراوت می‌زند لبخند  
ز چشم شاه بیداران  
به شوخی شاهراه خواب می‌پرد

جهان بیدار و من خوابم  
نشسته  
تکیه بر تخت طرب  
در بارگاه روز

مرا تقدیر در ساغر  
شراب کهنه شب ریخت  
صفای خاطر آشفته را از یاد خرم دل  
شفایی از سر انگشت نوازش آرزو کردم  
اجابت کرد و در غمخانه سر آتش تب ریخت  
جهان ای خواب من بینایی چشمان رنگیت  
در این یک لحظه بیداری  
که شاید هست ، شاید نیست  
پذیرا شو هزاران توسن فریاد را در خواب  
سنگینت

جهان خواب است و من بیدار  
جهان بیدار و من خواب

محمود کیانوش

۴۹۸۷

# دست شکسته حیرت

تا خنجر خمیده  
بر پشت کوه‌ها  
نشیند

تا تشنه تفیده  
خواب جلیل آب  
ببیند

تا خسته میوه‌ی کالی  
از باغ خواب  
بچیند

از یافنده ، تا جا ،  
برخنگ راهوار  
گیرند

دست شکسته حیرت  
برگردم فتنه گرانبار :

این تشنه‌ی به چشمه رسیده  
از چیست آب نمی‌نوشد ؟  
این خسته‌ی فتنه به منزل  
با خواب خوب  
نمی‌جوشد ؟

این رهز و پیاده  
گش از خیال  
نمی‌بوشد ؟

خمین : مرتضی فرهادی

# نماز

فرانکا خوئی

سپاسگزارم ، خدایا !  
سپاسگزارم موسیقی باران را  
که بر گلبرگها فرو می‌ریزد ؛  
و گلبرگها ، چون زهدانهائی حساس ، درخود فرو می‌کنند آن را  
من نیز چونینم ؛

زیبائی ترا ، موسیقی ترا ، سرشاری آفرینش ترا و پرباری ترا  
درخود فرو می‌کنم ، خدایا !

سپاسگزارم ،  
سپاسگزارم درختان را

— سبز و زنده —

که در [ بارش ] مروارید ،  
درشبنمهای تو

تن می‌شویند و نفس می‌زنند .

سپاسگزارم ، خدایا !

حتی گلی ، گلی کوچک ،

در چشم من جهانیست تمام .

همین بس که گلی را ببینم

و ببرم .

ترجمه : ا . خ .

# بیدارون و سفر خوش ...

در یادمنی حاجت باغ و چمن نیست  
جائی که تو باشی خبر از خوببختم نیست

اشکم ، که بدنبال تو ، آواره شوم  
بازای سفر باتو و رای وطن نیست

بدرود ترا ، انجمنی گرد تو جمع‌اند .  
بیرون زخودم ، راه در آن انجمن نیست

این لحظه چو باران فروریخته از برنگ  
صدگونه سخن هست و مجال سخن نیست

دل می‌تدم باز ، درین لحظه دیدار ،  
دیدار چه دیدار ، که جان در بدم نیست

بدرود و سفرخوش به تو — آنجا که رهائیست —  
من بسته دامم ره بیرون شدنم نیست

در ساحل آن شهر تو خوش‌زی که من اینجا  
راهی بجز از سوختن و ساختنم نیست

م . سرشک  
۱۹ شهریور ۴۹